

چنان دل را که خوشی با تو گفتم
 بوضفش که هر اسرار سبتم
 بجوی از بیلوی چسبیر مکن
 که این باشد بدست آوردن دل
 خانه در شکر اقسام و تباریج اختتام
 در عا کون یعنی انوکم و نجاه الله

بدان طبع را ز مهر از موم
 در قفا از پریشانی امیدند
 بسنان کل دو برکت دیکه
 چو کل مردم در واجی تازه نشان
 کتابی بین بملک صدق تو
 زمانش طوطی آسایم شکر خا
 بنا بر چه خرم تو بنا ریت
 بود هر دو استان ز تو پستان
 هزاران تازه کل دردی
 چمنهای مهلا شایخ در شایخ
 خط مشکین در دل لاج کافور
 هر آن حرف که دردی چشمه دار
 بهر سو جدول از هر چه ساری

که به باشد جان طبع مخموم
 بر این پای جبهیت کشیدند
 که تا کی بر کنه در این فلک
 ز پوند بقا شبر از نشان
 بنام عاشق و مشوق مرسوم
 چه بر دم نام یوسف بازینی
 که ز باغ از مرا خار خار لیت
 بهرستان ز کلودی نشانی
 دو صدتر کس بخوابناز خفته
 عیار اش نو استیجان گستان
 چه در پای درختان سازند
 ز منعی موج زن یک چشمه سار
 بر از آب لطافت چه بیباری

بجه الله که بر رخشم زمانه
 درم کر نظم سبخی در عبا بود
 بیکنند از کف فکرت ترازد
 ز دیوار فراغت یافت بستی
 سرم برداشت از زانو کورا
 قلم آن فارس مرکب نامل
 بروم از مقد مشرمانه ی نرنا
 پاراحت ز مرکب شد بیاده
 نه از دست قلم زن تار کشند
 و درت آن طبع مشک خطای

بر پایان آمد این دلکش نشان
 ز فکر قافیسه در تنگنا بود
 نشست از نظم سبخی سست باز
 براه نرخی افتاد از در شستی
 بکشد خاطر از بار نمانی
 که کردی از جیش در دروم نزل
 بجا فرادی از غایب خبرها
 در از افتاد با عدد دوسا
 ز کولک ابرو در سر زشت
 با سواد قلم در مشک ساسی